تعلیقات آیت‌الله جعفری بر اصول کافی، یک باب از کتاب الحجّة

ترجمه: مینا اسکویی*

چکیده: آیت الله شیخ محمّد رضا جعفری ضمن ترجمهٔ انگلیسی کتاب اصول کافی، تعلیقات ارزشمندی بر آن افزوده است. در این گفتار، تعلیقات نگارنده بر بخشی از یکی از ابواب کافی آمده است. نگارنده در این تعلیقات، دربارهٔ امّ سلیم، زیدبن علی بن حسین علیهم السلام و فرزندش عیسی، اقدامات بنوالحسن در قرن دوم هجری (هشتم میلادی)، محمّدبن عبدالله نفس زکیّه و چند تن ازبستگانش، نکات تاریخی مهمّی بیان کرده است.

کلید واژه: کافی، کتاب الحجّظ / تاریخ شیعه، قرن دوم هجری (هشتم میلادی) / زید بن علی بن حسین / محمّد بن عبدالله نفس زکیّه / امامت، ضوابط آن.

اشاره

در شمارهٔ ۱۹ سفینه، دربارهٔ ترجمه انگلیسی اصول کافی ـ که به قلم عالمانهٔ حضرت آیت الله شیخ محمّدرضا جعفری نجفی انجام شده ـ توضیحاتی ارائه

* . کارشناس ارشد زبان و ادبیات انگلیسی.

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

شد. ترجمهٔ فارسی بخش‌هایی از تعلیقات ایشان که در آن نسخه دارند و مورد توجّه اندیشوران قرار گرفته، در شماره‌های ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳ و ۲۴ ارائه شد.
در این گفتار، تعلیقات معظّم له بر باب «مایفصل به بین الحق و الباطل»، احادیث ۱۴ تا ۱۹ عرضه می‌شود.

* ص ۵۶۹، کتاب الحجة، باب مایفصل به بین دعوی المحق و المبطل فی امر الامامة، ح ۱۴، ذیل «ما کان هنالك، و لا کذلك»:

امام هادی علیه‌السلام تحت نظر مأموران خلفا بود. به این دلیل، راوی نمی‌توانسته بطور مستقیم به نزد ایشان برود. احتمالاً امام این شیوه غیرمعمول را بـه عـنوان شـیوهٔ برقراری ارتباط با او برگزیده تا مأموران حکومتی متوجه برنامهٔ او نشوند.

* ص ۵۶۹، همان باب، ح ۱۵، ذیل «جائت امّ اسلم یوماً الی النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله»:

ابن‌عیاش این حدیث را با سلسله روایی متفاوتی از امسُلَیم نقل می‌کند نـه از اُمّ‌اسلم. (نگاه کنید: ابن‌عیاش، مقتضب الاثر، ص ۲۲ـ۱۸؛ مرآت العقول، جلد ۴، ص ۱۱۱ـ۱۰۵؛ البحار، جلد ۲۵، ص ۱۹۰ـ۱۸۵)

تلفظ درست باید ام سُلَیم باشد. او دختر مِلحان و یکی از انصار معروف (پیامبر) بود. (رجوع کنید به ابن‌سعد، جلد ۸، ص ۳۱۸ـ۳۱۰؛الاستیعاب، جلد ۴، ص ۱۹۴۱ـ۱۹۴۰؛ اسدالغـابه، جلد ۷، ص ۳۴۶ـ۳۴۵؛ الاصابة، جلد ۸، ص ۲۳۰ـ۲۲۷؛ تهذیب التهذیب، جلد ۱۲، ص ۴۷۲ـ۴۷۱)

در میان علمای شیعه، شیخ طوسی از امسُلَیم به عنوان یکی از همراهان پیامبر یاد می‌کند. (الرجال، ص ۳۳؛ مجمع الرجـال، جـلد ۷، ص ۱۸۱؛ مـعجم رجـال الحـدیث، جـلد ۲۳، ص ۲۱۱). به نظر نمی‌رسد که نام ام سلیم در هیچ‌یک از کتبی که دربارهٔ یاران پیامبر است (از نویسندگان سنی یا شیعه) یاد شده باشد.

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

* ص ۵۷۱، همان باب، ح ۱۶، ذیل «انّ زیدبن علی‌بن الحسین علیهما السلام»:

محتمل‌ترین تاریخ برای تولد زیدبن علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب علیهم السلام ۶۷/۶۸۷ باشد، اگرچه در پاورقی حدیث ۴۳۴ تاریخ دیگری درج شده است. زید نخستین فرد از اهل بیت بود که بعد از امام حسین علیه السلام (و واقعه عاشورا) دست به قیام زد. اگرچه خلاصه‌ای از دیدگاه امامیه دربارهٔ زید در پاورقی قبلی آمده، امّا ضروری است که با جزئیات بیشتری از زندگی او آشنا شویم تا در مورد برخی از صحنه‌های زندگی‌اش بتوانیم با قطعیت و اطمینان بیشتری سخن گوییم.

نگرانی‌ای که در انتهای حدیث بیان شد، یعنی به دار آویختن زید در کوفه، در چندین کتاب تاریخی ذکر شده است. ابوالفرج اصفهانی با چندین سلسله روایی به نقل از پدر و برادر زید، امام سجاد و امام باقر علیهما السلام نقل می‌کند که آنها گفتند: «به خدا پناه می‌برم برای تو، مبادا که تو همان زید باشی که او را در کناسه به دار خواهند آویخت.» (مقاتل الطالبین، ص ۱۳۱)

ابوجعفر منصور در سخنرانی‌ای که بعد از دستگیری بنوالحسن داشت (نگاه کنید: پاورقی حدیث ۹۳۵)، چنین گفت: «زید ابن علی به شورش برخاست، مردم کوفه او را فریب دادند و گمراه کردند. بعد از اینکه مردم باعث شدند که او شورش خود را آشکار و علنی کند، او را در برابر دشمنان ترک کردند (و تنها گذاردند). او به نزد محمدبن علی الباقر رفت، کسی که از او خواسته بود که بخاطر خدا شورش نکند، و از او خواسته بود که سخن مردم کوفه را نپذیرد. امام باقر به او گفت: «ما در برخی از منابع علم‌مان یافتیم که فردی از اهل بیت ما در کوفه به دار آویخته خواهد شد و من نگرانم که تو آن فردی باشی که به دار آویخته می‌شود...» (طبری، جلد ۳، ص ۴۳۱؛ مروج الذهب، جلد ۶، ص ۲۰۵ـ۲۰۴ [که بطور اشتباه گفته: «... ابومحمدبن علی...»]؛ جمهرة خطب العرب، جلد ۳، ص ۲۹)

امام باقر علیه السلام در سال ۱۱۴/۷۳۳ رحلت فرمود، و شورشی که در آن زید به دار

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

آویخته شد، پنج سال بعد رخ داد، پس او در دو مناسبت متفاوت و جداگانه به‌کوفه دعوت شده بود. نخستین مناسبت، در زمان حیات امام باقر علیه السلام بود که در آن زمان، امام به او توصیه فرمود که در کوفه دست به شورش نزند، و او پذیرفت. امّا در مناسبت دوم، زید موظف شد که خود را در میان شیعیان کوفه از دید خلیفه هشام‌بن عبدالمالک‌بن مروان (تولد ۷۱/۶۹۰، دوره فرمانروایی ۱۲۵/۷۴۳ ـ ۱۰۵/۷۲۴) پنهان کند. در این زمان بود که او رهبری جنبش را پذیرفت. زید در سال ۱۲۰/۷۳۸ به کوفه رفت و مردم بطور پنهانی با او ملاقات و بیعت میکردند (پیمان یاری می‌بستند) و او را تشویق به قیام می‌کردند. ارتباطات او محدود به کوفه نمی‌شد، بلکه با سایر نقاط سرزمین اسلامی بطور مخفیانه ـ به واسطهٔ مأموران خویش که هدفشان پخش پیام زید بود ـ ارتباط برقرار می‌کرد. در نتیجه، در زمانی که او قیام کرد، چهل هزار تن با او در کوفه بیعت کرده بودند. او تاریخ خاصّی برای قیام خود تعیین کرده بود. امّا اخباری به او رسید که حاکم کوفه یوسف ابن عمر الثقفی (فوت ۱۲۷/۷۴۵) مخفیگاه او را یافته است، لذا او ناگزیر شد که هرچه زودتر قیام خود را آغاز کند. این کار در شب چهارشنبه، اول صفر ۱۲۲ / ۶ ژانویه ۷۴۰ رخ داد. امّا کسانی با او پیمان بسته بودند، او را ترک کردند و او تنها با پانصد تن باقی ماند، در حالی که باید با لشکر پانزده هزار نفری ـ متشکل از مردان خیلی قوی که هشام از دمشق آنها را فرستاده بود ـ مقابله می‌کردند.

با این وجود، جنگ بدون توقف به مدت سه شب و دو روز ادامه یافت تا آنگاه که سرانجام زید بوسیله یک تیر که به پیشانی‌اش نشست، در شب جمعه کشته شد. پسرش، یحیی به کمک برخی از همراهانش زید را همان شب دفن کردند، امّا به توصیه یکی از خدمه (بردگان) حاکم، فردای آن روز، بدن زید را از خاک بیرون کشیدند، سرش را جدا کردند، ابتدا به دمشق فرستادند و بعد هم به مدینه و مصر. بدنش را نیز در کوفه در کناسه، دروازهٔ ورودی شهر، به منظر عموم گذاشتند و چنین

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

بود تا زمانی که یحیی در خراسان قیام کرد و خلیفه به یوسف حاکم دستور داد که بدن زید را پایین آورد و بسوزاند، این اتفاق در سال ۱۲۶/۷۴۳ رخ داد. و خاکستر او نیز به فرات ریخته شد.

در اینجا از ذکر جزئیّات دلایل قیام زید و شکست او چشم می‌پوشیم. (و تنها به این بسنده می‌کنیم که) مهم‌ترین دلیل شکست او، ناتوانی او در درک تأثیر چند دسته بودن (چند حزبی بودن، کثرت احزاب) و تأثیر نامطلوب تفاوت عقاید آنها بر قیامش بود.

در پاورقی حدیث بعدی در باب این موضوع، بحث بیشتری صورت گرفته است.

(جهت مطالعه منابع بیشتر درباره شورش زید رجوع شود به: مقاتل الطالبیین، ص ۱۵۱ـ۱۲۷؛ الطبری، جلد ۲، ص ۱۶۸۸ـ۱۶۶۷ و ۱۷۱۶ـ۱۶۹۸؛ البحار، جلد ۴۶، ص ۲۰۹ـ۱۶۸؛ معجم رجال الحدیث، جلد ۷، ص ۳۵۹ـ۳۴۷)

بعد از مرگ زید، یحیی، پسر او، به بلخ واقع در خراسان شتافت و در آنجا زمینه‌های قیام خود را (در سال ۱۲۵/۷۴۳) پایه‌گذاری کرد. در آن سال، یحیی به مدت چندین ماه با حاکم خراسان، نصربن سیار، جنگید تا بالاخره مانند پدرش توسط تیری که به پیشانی‌اش اصابت کرد، در جوزجان کشته شد. و مانند پدرش، سر او را از بدن جدا نموده و به دمشق فرستادند و بدنش را در جوزجان به دید عموم گذاشتند و این بود تا ابومسلم خراسانی شورید و بدنش را پایین آورد و در سال ۱۳۲/۷۴۹، دفنش نمود. (رجوع کنید به مقاتل الطالبین، ص ۱۵۸ـ۱۵۲؛ الطبری، جلد ۲، ص ۱۷۱۴ـ۱۷۱۳ و ۱۷۷۴ـ۱۷۷۰) ابن‌شاکر کتبی گوید: جعفربن محمّد الصادق مطلع گشتند که گروهی از مردم دور یحیی جمع شده‌اند و او را تشویق به قیام می‌کنند، بنابراین، نامه‌ای برای او نوشت و او را از آن قیام منع کرد و به او فرمود که او نیز مانند پدرش کشته خواهد شد. (فوات الوفیات، جلد ۲، ص ۳۸)

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

*** ص ۵۷۶ ـ همان حدیث، ذیل «فجعل الشهور عدة معلومة»:**

اشاره به آیهٔ شریفه: شمارهٔ ماه‌ها در نزد خداوند، دوازده ماه است درکتاب خدا، روزی‌که او آسمانها و زمین را آفرید: (در) چهار ماه از آنها (جنگ) ممنوع شد. (التوبه (۹) / ۳۶)

*** ص ۵۷۹ ـ همان باب، حدیث ۱۷، ذیل «هذا ما اصطفی مهدیّنا»:**

به نکته انتهایی این حدیث رجوع کنید.

*** ص ۵۸۰ ـ همان حدیث، ذیل «لما أخذ فی امر محمّدبن عبدالله و أجمع علی لقاء أصحابه»:**

این امر در حدود سال ۱۴۰/۷۶۲ واقع شد، هنگامی‌که محمّد الحسنی در کوه‌های جُهَینه پنهان شده بود (که در بخش‌های بعدی این حدیث توضیح می‌دهیم). در زمینهٔ دورهٔ دوم فعالیت محمد ـ و نه دوره‌ای‌که بلافاصله بعد از ملاقاتش با امام صادق علیه‌السلام بوده است ـ در نکتهٔ انتهایی این حدیث توضیحاتی داده شده است. (رجوع کنید به الطبری، جلد ۳، ص ۱۵۷ و ۱۵۶ و ۱۴۸؛ ابن الاثیر، جلد ۵، ص ۵۱۵ـ۵۱۴؛ ابن‌خلدون، جلد ۳، ص ۱۸۷)

*** ص ۵۸۲ ـ همان حدیث، ذیل «فبعث رسولاً الی محمد فی جبل بجهینة»:**

رشته کوهی‌که از مدینه تا دریای احمر ادامه دارد و به دلیل قوم جهینه‌که در آنجا می‌زیسته‌اند، به این نام نامیده می‌شود. مرتفع‌ترین نقطهٔ آن جبل رضویٰ نامیده می‌شود که کیسانیه معتقدند محمدبن حنیفه در آنجا ناپدید شد. (ابن خلّکان، جلد ۴، ص ۱۷۳ـ۱۷۲؛ معجم البلدان، جلد ۳، ص ۵۱)

مَقَرِّ محمد الحسنی در این مکان بوده است. (مقاتل، ص ۲۳۱ـ۲۳۰؛ الطبری، جلد ۳،

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

ص ۱۶۷؛ ابن الاثیر، جلد ۵، ص ۵۲۱؛ ابن‌خلدون، جلد ۳، ص ۱۸۹)

هنگامی که او می‌خواست با مردم مدینه سخن گوید، به بخشی از رشته‌کوه که به مدینه نزدیک‌تر بود، می‌رفت (همان‌طورکه در بخشی از حدیث ذکر شد).

نام ذکر شده در این حدیث یعنی «الاشقر» اشتباه نسخه‌برداری ازکلمه «الاشعر» بوده است. «الاشعر» کوهی واقع در این رشته‌کوه است که به مدینه نزدیک‌تر است. (وفاء الوفا، جلد ۴، ص ۱۱۲۷ـ ۱۱۲۶؛ معجم‌البلدان، جلد ۱، ص ۱۹۸؛ المغانم المطابة، جلد ۱، ص ۱۶؛ معجم ما استعجم، ج ۱، ص ۱۵۴)

*** ص ۵۸۴ ـ همان باب، ح ۱۷، ذیل «ینقلها فی ولدهما ـ یعنی الوصیة ـ لفعل ذلك الحسین»:**

در روایت الکافی و در روایاتی که با تکیه بر این حدیث نقل شده‌اند، در متن «الحسین» آورده، و ما روایت دیگری نداریم که بتوانیم آن را مقایسه کنیم، امّا اینطور به نظر می‌رسد که لغت باید «الحسن» بوده باشد، زیرا پاسخ بهتری را به سؤال عبدالله‌بن الحسن ارائه می‌کند: اگر بعد از امام حسین‌علیه‌السلام امامت به پسران امام حسن‌علیه‌السلام منتقل شده باشد، پس چرا امام حسن‌علیه‌السلام پسر خود را برای امامت برنگزیده است، و یا امامت را بین پسران هر دوشان تقسیم نکرده است؟ دلیل دوم برای این ضبط، آن است که جمله **«و لقد ولی و ترک ذلك»** براساس قرائت مجلسی (نگاه کنید به مرآت العقول، جلد ۴، ص ۱۲۷) و براساس ترجمهٔ ما، اگر تبدیل به «و لقد ولیا و ترك ذلك» شود، معنای بیشتری را می‌رساند، به معنی اینکه «او به عنوان (خلیفه) برگزیده شد، امّا از آن انصراف داد.» و این کاری است که امام حسن‌علیه‌السلام انجام داد.

البته به نظر می‌رسد که در ادامهٔ این جمله، جملهٔ دیگری بوده است که حذف شده و اگر می‌بود متن این گونه تغییر می‌کرد: «و او ادامه داد براساس آنچه که به او امر شده بود و امام حسین را برگزید، که حسین جدّ شما و عموی شماست.» زیرا تنها حسین می‌توانسته عمو بوده باشد. مادر عبدالله، فاطمه دختر امام حسین بود،

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

بنابراین، هر دو آنها (امام حسن و امام حسین) اجداد او بوده‌اند. (یکی جدّ مادری و یکی جدّ پدری)

*** ص ۵۸۵ ـ همان حدیث، ذیل «الأکشف الأخضر»:**

اکشف: فردی که در بالاترین قسمت پیشانی‌اش موی بسیار کمی داشته باشد. و این نشانهٔ بدیُمنی در میان اعراب است. (تاج‌العروس، جلد ۶، ص ۲۳۳)

*** ص ۵۸۵ ـ همان حدیث، ذیل «عند بطن مسیلها»:**

مسیل: جایی که سیل از آنجا به راه می‌افتد. در برخی کوچه‌های مدینه، در هنگام بارش باران، سیل به راه می‌افتد.

*** ص ۵۸۵ ـ همان حدیث، ذیل «منّتك نفسك فی الخلاء ضلالاً»:**

این مصراع، از قصیدهٔ اخطل، غیاث بن غوث تغلبی (۹۰/۷۰۸ ـ ۱۹/۶۴۰) می‌باشد. این شعر جهتِ بدنام‌کردن جریربن عطیه الکلبی (۱۱۰/۷۲۸ـ۲۸/۶۴۹) نوشته شده است. (رجوع شود به دیوان اخطل، بیروت، دارالمشرق، ص ۵۰)

*** ص ۵۸۸ ـ همان حدیث، ذیل «و عامّة ردائه مطروح بالأرض»:**

ردا، لباس بزرگی است که شانه‌ها را می‌پوشاند و به عنوان لباس روی، از آن استفاده می‌شود. این مطلب که قسمتی از این لباس به زمین افتاده و به زمین مالیده می‌شده، نشان‌دهندهٔ حالت عصبی و عدم آرامش اوست.

*** ص ۵۸۹ ـ همان حدیث، ذیل «علی هذا عاهدتم رسول الله ﷺ و لا بایعتموه»:**

ابوالفرج اصفهانی (از طریق سلسله روایی خود) از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کند

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

که ایشان از پدرشان و پدرشان از پدرشان (تا می‌رسد به حضرت علی‌علیه‌السلام) نقل می‌کنند که «در شب عقبه، آنگاه که نمایندگان قوم اوس و خزرج با پیامبر بیعت کردند (قبل از هجرت)، علی‌علیه‌السلام نیز حاضر بود. پیامبر خدا به او فرمود که او باید از نمایندگان اوس و خزرج بیعت بگیرد و علی‌علیه‌السلام پرسید که چرا باید از آنها بیعت بگیرد. پیامبر فرمودند: «از آنان بخواه تا قسم بخورند که با خدا و پیامبرش بیعت کنند؛ تا خدا را بپرستند و فرمانبری کنند و با او به جنگ برنخیزند؛ اینکه از پیامبر خدا و فرزندان و نسل او حمایت کنند.» (مقاتل، ص ۲۲۰ـ۲۱۹؛ طبری، جلد ۳، ص ۱۷۵ـ۱۷۴؛ ابن الاثیر، جلد ۵، ص ۵۲۴؛ ابن‌خلدون، جلد ۳، ص ۱۸۹)

*** ص ۵۹۰ ـ همان حدیث، ذیل «فلم یبلغ بهم البقیع»:**

بقیع، قبرستانی است در شهر مدینه که شماری از اهل البیت در آنجا دفن شده‌اند.

*** ص ۵۹۱ ـ همان حدیث، ذیل «عیسی‌بن زید»:**

عیسی‌بن زیدبن علی‌بن حسین (۱۰۹/۷۲۷ـ۱۶۷/۷۸۳) به همراه محمّدبن عبدالله قیام کرد و به شدت از جنبش محمدبن عبدالله حمایت کرد. ابوالفرج (از طریق سلسله روایی بسیاری) روایت می‌کند که عیسی سابقاً به محمّد می‌گفت: «به من اجازه بده که سرِ هر آنکه را که از فرزندان ابوطالب است و از شما جدا شده و یا با شما بیعت نمی‌کند، از تن جدا کنم.» (مقاتل، ص ۴۰۷ و ۲۹۶ و ۲۸۳)

ابوالفرج و طبری گزارش داده‌اند که عبدالله‌بن حسین‌بن علی‌بن حسین را در حالی که چشمهایش را بسته بودند به نزد محمد بردند. محمد گفت: «قسم می‌خورم اگر این فرد را ببینم او را خواهم کشت.» عیسی به او گفت: «اجازه ده که من سر از تن او جدا کنم.» محمد او را از این کار بازداشت. (مقاتل، ص ۲۹۶؛ الطبری، جلد ۳، ص ۲۰۱ـ۲۰۰)

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

همچنین عیسی گزارش داد که گفته است: «اگر خداوند به محمدﷺ وحی کرده بود که پس از او پیامبر دیگری خواهد فرستاد، این فرد، کسی غیر از محمدبن عبدالله‌بن حسن نبود.» (مقاتل، ص ۲۵۳ـ۲۵۲)

*** ص ۵۹۲ ـ همان حدیث، ذیل «أسم تسلم»:**

این جمله‌ای بود که پیامبر خداﷺ می‌فرمود به کسانی که می‌خواستند اسلام آورند.

*** ص ۵۹۳ ـ همان حدیث، ذیل «الّا ان یکون مات موت النوم»:**

این مطلب ارجاعی است به آیه قرآن (زمر (۳۹) / ۴۲) که خواب به نوعی مرگ تشبیه شده است.

*** ص ۵۹۴ ـ همان حدیث، ذیل «ذلك دار ریطة الیوم»:**

ریطة دختر ابوالعباس سفاح (خلیفه اول عباسی) بود. در بخش شرقی مسجد و روبروی آن، دری بود که به دلیل نزدیکی آن، به نام باب ریطة معروف شد. آن در، دری بود که زنان از آن رفت و آمد می‌کردند و به همین دلیل باب النساء نامیده می‌شد. (وفاء الوفا، جلد ۲، ص ۶۹۲ـ۶۹۱، ۷۳۲ـ۷۳۱؛ خلاصة الوفا، ص ۳۴۱؛ عمدة الاخبار، ص ۱۱۰؛ المدینه بین الماضی و الحاضر، ص ۱۴۶ـ۱۴۴)

ریطة به همسری خلیفه المهدی درآمد و بعد از ۷۸۶/۱۷۰ همچنان زنده بود و در مدینه می‌زیست. (طبری، جلد ۳، ص ۵۷۹ و ۴۵۶ و ۱۴۳؛ ابن‌الاثیر، جلد ۵، ص ۵۱۳)

*** ص ۵۹۵ ـ همان حدیث، ذیل «فطلع باسماعیل‌بن عبدالله‌بن جعفربن ابی‌طالب»:**

اسماعیل (۱۴۵/۷۶۲ ـ ۲۵۵/۶۷۵) یک تابعی بود که از پدرش و نیز از امام

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

سجاد و امام باقر و امام صادق‌علیهم‌السلام نقل قول کرده است. زندگی‌نامه‌های غیرامامی، از او به عنوان یک راوی معتبر نام برده‌اند. (طوسی، الرجال، ص ۱۴۷ و ۱۰۴ و ۸۳؛ معجم رجال الحدیث، جلد ۳، ص ۱۴۸ـ۱۴۷؛ البخاری، التاریخ الکبیر، جلد ۱، بخش اوّل، ص ۳۶۳؛ ابن ابی‌حاتم، جلد ۱، بخش اول، ص ۱۷۹؛ تهذیب التهذیب، جلد ۱، ص ۳۰۷ـ۳۰۶؛ ابن‌سعد، جلد ۵، ص ۲۴۲)

مورخین داستان مرگ او را نقل کرده‌اند و علاوه بر آن چه در این حدیث از او روایت شده، اینطور روایت کرده‌اندکه اسماعیل به محمدگفت: «به خدا سوگند، تو کشته خواهی شد، پس چگونه با تو بیعت کنم؟» این واقعه باعث شدکه برخی از مردم، از محمد دوری گزینند و از او جدا شوند. (طبری، جلد ۳، ص ۲۰۰؛ ابن‌الاثیر، جلد ۵، ص ۵۳۲؛ ابن‌کثیر، جلد ۱۰، ص ۸۴؛ ابن‌خلدون، جلد ۳، ص ۱۹۱ـ۱۹۰؛ سمط النجوم العوالی، جلد ۴، ص ۱۵۷)

*** ص ۵۹۸ ـ همان حدیث، ذیل «ولد الحسن‌بن زیدبن الحسن‌بن الحسن»:**

براساس سخن مجلسی (مرآة، ج ۴، ص ۱۴۳ـ۱۴۴) نسخه صحیح همان است که در ترجمه آوردیم [یعنی: فرزندان حسن‌بن زیدبن امام حسن‌علیه‌السلام]. متن چاپی کافی در اینجا، دستخوش خطای ناسخان شده است.

*** ص ۵۹۸ ـ همان حدیث، ذیل «ابن ابی‌الاشتر، عبدالله‌بن محمّدبن عبدالله‌بن حسن»:**

الاشتر (۱۵۱/۷۶۸ـ۷۳۶/۱۱۸) بزرگترین پسر محمّدبن حسن، در منطقهٔ سند قیام کرد و همانجا نیز کشته شد.

*** ص ۶۰۲ ـ همان حدیث، پایان حدیث:**

در آغاز قرن دوم هجری (هشتم میلادی) فعالیت‌های سیاسی انقلابی پیرامون

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

اهل بیت دو نوع بود: یک نوع که ریشه در عقاید سیاسی اکثریت جامعهٔ مسلمان داشت و براساس تئوری سیاسی درست بودنِ سیستم خلافت پی‌ریزی شده بود.

نوع دوم که با توسل به عقاید شیعیان بود، امّا به گونه‌ای که آن را به نام «افراطّیون» (غلو) می‌شناسیم. مغیریه و خطابیه مثالهایی از همین نوع دوم حرکت می‌باشند که در پاورقی حدیث ۷۱۰ به آنها اشاره شده است.

نخستین حرکت با قیام زیدبن علی آغاز شد و با قیام پسرش یحیی ادامه یافت، همان‌گونه که در پاورقی حدیث ۹۳۴ گفته شد. قیام یحیی در خراسان اتفاق افتاد، اما بنوالحسن به حمایت از قیام او از عراق و حجاز پرداختند.

حدیث حاضر به بنوالحسن می‌پردازد. مرکز قیام آنان پیرامون محمّدبن عبدالله بود. پدر او عبدالله ابن‌الحسن (المُثنّیٰ = دومی) ابن (امام) حسن‌بن علی‌بن ابیطالب علیهم‌السلام (۷۰/۶۹۰ـ۱۴۵/۷۶۲) بود. او در عصر خود، بزرگترین نوادهٔ زنده ابوطالب بود.

وی، از تمام قدرت و ثروتش در جهت گسترش قیام فرزندش بهره جست و مهم‌ترین حامی او بود. مادر محمد، هند بود، دختر ابوعبید ابن عبدالله الاسدی قریشی، که خلیفه عمید ابوالمالک‌بن مروان او را به همسری پسرش عبدالله (۹۴/۷۱۳ حدود ـ ۵۹/۶۷۹) درآورد.

پسر خلیفه، فرمانده لشکری بود که به جنگ با بیزانس پرداخت و بعد حاکم مصر شد. با مرگ عبدالله، ارث بسیاری بجاگذاشت و چون هیچ فرزندی نداشت، به هند رسید. (رجوع شود: دکتر صلاح‌الدین منجّد، معجم بنی امیه، ص ۸۵ـ۸۳؛ الاعلام، ویرایش چهارم، جلد ۴، ص ۱۰۰)

وقتی که عبدالله‌بن الحسن با هند ازدواج کرد، هیچ مالی نداشت. امّا بعد از ازدواج او با هند، ثروت هند او را ثروتمند کرد. او از هند صاحب چند فرزند شد: محمد، ابراهیم، موسی (الجَوْن، که نامش در این حدیث به عنوان راوی ذکر شد.) و

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

فرزندانی دیگر. (مقاتل الطالبین، ص ۲۳۷ـ۲۳۲؛ الاغانی، جلد ۳۱، ص ۱۲۵ـ۱۲۴) براساس زندگی‌نامه‌های او، محمد قبل از تولدش ۴ سال در رحم مادر بود. (مقاتل، ص ۲۳۶؛ تذهیب التهذیب، جلد ۹، ص ۲۵۲؛ ابن‌کثیر، جلد ۱۰، ص ۹۵) اکثریّت زندگی‌نامه نویسان زیدی به تکرار این اطلاعات پرداخته‌اند. (المهدی‌بن مرتضی، البحر الزخّار، جلد ۴، ص ۱۴۴ـ۱۴۳؛ ابن‌مفتاح، شرح الازهار، جلد ۲، ص ۳۷۵؛ بحران، جواهر الاخبار و الآثار، ص ۳۴؛ القاضی الشهید، الحدائق الوردیة، جلد ۱، برگ ۸۴ الف)

دانشمندان نسّابه نیز همین مطالب را تأیید کرده‌اند. (ابونصر بخاری، سرّ السلسلة العلویة، ص ۷؛ ابن‌الصوفی العُماری العلوی،المجدی، برگ ۱۳ ب؛ ابن‌عنبه، عمدة الطالب، ص ۹۰؛ ابن‌زهره، غایة الاختصار، ص ۱۸) اکنون، فقه تمامی مکاتب حقوقی اسلامی براین قول متفق‌اند که حدّاقلّ زمان ممکن برای تولد، ۶ ماه است. در مورد حداکثر زمان این دوره، نظرات متفاوتی وجوددارد. امامیه حداکثر آن را یکسال می‌دانند، در حالی که چهار مکتب سنّیان، مدت بیشتری را برای آن قائلند؛ حنفیان به ۲ سال معتقدند، شافعیان و حنفیان به ۴ سال و مالکیان به ۵ سال. (الفقه علی المذاهب الاربعه، جلد ۴، ص ۵۱۹ـ۵۲۸)

زیدیان نیز به ۴ سال معتقدند و به عنوان شاهد به این استناد می‌کنند که تولّد محمّدبن عبدالله، ۴ سال بعد از آغاز حمل مادر، واقع شده است. (رجوع کنید به منابع تاریخی زیدی که قبلاً ذکر شده است.)

نسّابه‌ها، زندگی‌نامه نویسان زیدی و بیشتر مورخان بر این عقیده‌اند که او در سال ۱۰۰/۷۱۹ به دنیا آمد.

زیدیه، محمّدبن عبدالله را به عنوان یکی از امامانشان قبول دارند (نگاه کنید: بطور مثال: البحر الزخّار، جلد ۱، ص ۲۲۶)

او به دو نام خانوادگی معروف است: «المهدی» و «النفس الزکیه» (نفس خالص). همچنین او به «صریح قریش» (قریش خالص) نامیده می‌شد، زیرا هیچ کنیزی در

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

دودمان او نبود. (مقاتل، ص ۲۳۳)

«مردم، خاندانش و دیگران، او را المهدی می‌نامیدند.» (مقاتل، ص ۲۴۵ـ۲۴۱ و ۲۳۸ـ۲۳۷؛ الفخری، ص ۱۶۶ـ۱۶۵)

«از آغاز زندگی‌اش، این‌طور در اذهان جا افتاد که او مهدی‌ای است که وعده‌اش را داده‌اند و پدرش این مطلب رادر اذهان گروههای مختلف مردم جای می‌داد. پدر او به نقل از پیامبر این‌گونه می‌گفت: «حتی اگر یک روز از عمر دنیا مانده باشد، خداوند آن روز را آن‌چنان طولانی خواهد کرد تا آنگاه که مهدی یا قائم ما قیام کند که نامش نام من است و پدرش، همنام پدر من است.»

امامیه این حدیث را ـ بدون عبارت «و پدرش، هم‌نام پدر من است» ـ نقل می‌کنند.

عبدالله در مورد پسرش چنین به مردم می‌گفت: «او همان مهدی است که پیامبر معرفی کرده است، او محمدبن عبدالله است.» (ابن‌طقطقی، الفخری فی الآداب السلطانیه، ص ۱۶۶ـ۱۶۵)

«عبدالله چندین بار فرزندش (محمد) را پنهان کرد، و حتی گاهی پسر دیگرش ابراهیم را نیز در دورهٔ اموی‌ها پنهان می‌داشت. او نمی‌گذاشت که آنها خود را به کسی نشان دهند.

وقتی از او سؤال می‌شد که چرا چنین می‌کند؟ او گفت: «چه سخنی! زمان آنها هنوز نرسیده است. (مقاتل، ص ۲۴۸ـ۲۴۷؛ مروج الذهب، جلد ۶، ص ۱۰۸ـ۱۰۷؛ ابن ابی‌الحدید، جلد ۷، ص ۱۳۸)

از عیسی‌بن عبدالله نقل شده است که: «محمدبن عبدالله از زمان کودکی تا بزرگسالی‌اش، خود را پنهان می‌ساخت و از مردم کناره می‌جست و با آنان مکاتبه می‌نمود و از آنها می‌خواست از او پیروی کنند و به خود نام مهدی داده بود.» (مقاتل، ص ۲۴۴ و ۲۳۹)

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

«... تا آنجا که مردم از او به نام مهدی یاد می‌کردند و کسی نام خود او را بکار نمی‌برد.» (مقاتل، ص ۲۴۴ و ۲۰۵؛ طبری، جلد ۳، ص ۱۵۹ـ۱۵۸) شعرا نیز از او با نام‌های «المهدی» و «القائم» و «امامی که بواسطهٔ او سنت زنده خواهد شد» یاد کرده‌اند. (مقاتل، ص ۲۴۵ و ۲۴۴ـ۲۴۳) در نامه اول، او به ابوجعفر المنصور خلیفه عباسی نوشت: «از محمدبن عبدالله، المهدی،...» (طبری، ج ۳، ص ۲۹؛ ابن‌کثیر، ج ۱۰، ص ۸۵؛ المبرد الکامل، ج ۴، ص ۱۱۴؛ ابن‌خلدون، ج ۴، ص ۴) «...امیرالمؤمنین...» (العقد الفرید، ج ۵، ص ۷۹؛ المبرد، ج ۴، ص ۱۱۴؛ صبح الاعشی، ج ۱، ص ۲۳۲؛ ابن‌خلدون، ج ۴، ص ۴) با این حال، ابن‌کثیر می‌گوید: «محمّد به خود لقب «المهدی» داد، تا القا کند که کسی که در احادیث (از زبان پیامبر) نقل گردیده، او می‌باشد. امّا او این فرد نبود و آنچه او می‌خواست و آرزویش راداشت، برای او اتّفاق نیفتاد.» (البدایه و النهایه، ج ۱۰، ص ۸۴)

محمدبن عبدالله، ادّعای خود را در اواخر خلافت بنی‌امیّه مطرح کرد، امّا آخرین آنها، مروان‌بن محمّد (۷۵۰ / ۱۳۲ ـ ۷۴۴ / ۱۲۷ حکومت ـ ۶۹۲ / ۷۲) که در زمانش حرکت محمّد نیرو و قدرتی یافت، با محمدکاری نداشت، اگرچه محمد بسیار تلاش کرد تا حمایت او را به دست آورد. ابوالفرج اصفهانی به سلسله روایی خودش از عبدالعباس فلسطی نقل می‌کند: «من به مروان‌بن محمد گفتم: «محمدبن عبدالله به شدّت تشنهٔ قدرت است، زیرا او مدّعی است که خلافت، از آنِ اوست و به خود نیز لقب «المهدی» داده است. (مروان) گفت: او با من چکار دارد؟ (مهدی) نه او است، و نه هیچ‌یک از فرزندان پدر او. مهدی (حقیقی) پسر یک کنیز خواهد بود.» مروان همچنان از او فاصله می‌گرفت تا هنگامی که (مروان) کشته شد.» (مقاتل، ص ۲۵۸ و ۲۴۷)

منظور مروان از بیان اینکه مهدی هیچ یک از فرزندان و نوادگان او نیز نخواهد بود، این معنا بود که مهدی از فرزندان و نوادگان امام حسن نخواهد بود یعنی بنوالحسن؛ زیرا او، از فرزندان امام حسین علیه‌السلام است یعنی بنوالحسین علیهماالسلام.

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

علاوه بر آن، مروان گفت که محمدبن عبدالله پسر یک کنیز (ام‌ولد) نبوده است، چرا که فرزند کنیز بودن، یکی دیگر از نشانه‌های مهدی است. خلیفه عباسی منصور، که نامش عبدالله بود، نیز نام پسرش را محمد (المهدی) نامید که بعد از او به خلافت رسید.

امّا ابوالفرج از مسلم‌بن قتیبه نقل می‌کند: «ابوجعفر (منصور) به دنبال من فرستاد. من به نزد او رفتم و گفتم: «محمدبن عبدالله قیام کرد و خود را مهدی نامید. قسم به خدا که او مهدی نیست. به تو چیزی می‌گویم که پیش از تو به احدی نگفته‌ام و بعد از تو نیز به کسی نخواهم گفت، به خدا سوگند که پسر من، آن مهدی که آن حدیث در موردش بیان شده نمی‌باشد، امّا (من او را چنین نامیدم) من معتقدم چنین نامگذاری‌ای قدر و منزلت او را خواهد افزود و برای آیندهٔ او خوب خواهد بود.» (المقاتل، ص ۲۴۷ ـ ۲۴۶)

از تمام آنچه گفتیم، پیداست که در نیمهٔ اوّل قرن دوم (هشتم میلادی) نشانه‌های خاصّ مهدی (موعود) کاملاً معروف و شناخته شده بوده است. (همان‌طور که به صورت دقیق در احادیث بیان شده بود.) (نشانه‌هایی از قبیل) اینکه او از نسل امام حسین می‌باشد، مادر او کنیز است (از این مطلب، حتّی مروان نیز مطّلع بوده است) و اینکه دوره‌ای خواهد آمد که او مدتی را در غیبت به سر می‌برد. (و این دلیل آن بوده که چرا محمّدبن عبدالله، به اصرار پدر و هم به تصمیم خودش، خود را پنهان می‌کرده، با اینکه در دوره بنی‌امیّه، هیچ ضرورت سیاسی برای این کار وجود نداشته است.)

همچنین به نظر می‌رسد که تنها حدیثی که به ما رسیده و بیان می‌کند که پدر حضرت مهدی، همنام پدر حضرت پیامبر می‌باشد، تنها به این علّت بیان شده که باقی احادیثی هم که در مورد حضرت مهدی گفته شده، با این محمدبن عبدالله و المهدی خلیفه عباسی قابل اطلاق باشد.

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

اینجا محلّ بررسی دقیق و منتقدانه این حدیث نیست، امّا تنها به گوشه‌ای از سابقه تاریخی آن اشاره می‌نماییم.

آغاز فعالیّت سیاسی بنوالحسن را می‌توان از سال ۱۲۶/۷۴۵ دانست، بعد از آنکه ولیدبن یزیدبن عبدالملک (۱۲۵/۷۴۳ حکومت ـ ۸۸/۷۰۷) در شورشی کشته شد. در این هنگام، مردم شام در میان خود شروع به نزاع کردند. در همان سال، گروهی از سران معتزله، ازجمله واصل‌بن عطا (۱۳۱/۷۴۸ ـ ۸۰/۷۰۰) و عمروبن عبید (۱۴۴/۷۶۱ ـ ۸۰/۶۹۹) بنیانگذار معتزله در موسم حج به مکه آمد و تصمیم گرفت که باید با محمّدبن عبدالله‌بن الحسن بیعت کند. آنها به دنبال امام صادق علیه‌السلام رفتند تا او را بر آن دارند که به حمایت از آنان برخیزد. امام با آنان در مورد انگیزه‌های‌شان به بحث پرداخت، دیدگاه آنها را در مورد خلافت مورد انتقاد قرار داد و نپذیرفت که هیچ نقشی در برنامهٔ آنها داشته باشد. (کافی، ج ۵، ص ۲۷ـ۲۳؛ التهذیب، ج ۶، ص ۱۵۱ـ۱۴۸؛ احتجاج، ج ۲، ص ۱۲۲ـ۱۱۸؛ البحار، ج ۴۷، ص ۲۱۶ـ۲۱۳ و ج ۱۰۰، ص ۲۱ـ۱۸)

در بازگشت آنان از حج، اکثریت بنوهاشم (فرزندان ابوطالب، که شامل فرزندان امام حسن و امام حسین علیهماالسلام و فرزندان جعفربن ابی‌طالب و همچنین فرزندان عباس‌بن عبدالمطلب می‌شدند) در ابواء باگروه معتزله توقف کردند. مکان توقف بین مکه و مدینه یعنی ابواء، محلّ دفن مادر پیامبر بود. آنها جمعی راگرد آوردند، و خواستند با محمد بیعت کنند. تمام قوم بنوهاشم به عبدالله پدر محمد الحسنی توصیه کردند که به دنبال امام صادق علیه‌السلام بفرستد، امام صادق در همان زمان درحال بازگشت به مدینه بود. عبدالله گفت که آنها هیچ نیازی به امام جعفر صادق ندارند و او تنها برنامه‌ها و نقشه‌های آنها را خراب خواهدکرد. امّا دیگران همچنان با آغاز این حرکت بدون او مخالف بودند. بنابراین به دنبال امام صادق علیه‌السلام فرستادند و او به نزد جمع آورده شد.

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

عبدالله به او گفت: «ما در اینجا گرد هم آمده‌ایم تا با مهدی، محمدبن عبدالله بیعت کنیم.»

امام صادق علیه‌السلام فرمود: «چنین نکنید. اکنون زمان چنین کاری نیست. اگرچه تصور شما این است که پسر یکی از شما مهدی خواهد بود، امّا چنین نیست، و هنوز زمان او نرسیده است؛ امّا اگر شما به خاطر خدا می‌خواهید محمد را به دلیل خشمتان بشورانید و این‌گونه او به امر به معروف و نهی از منکر بپردازد، چرا باید شما را کنار بگذاریم، در حالی که شما بزرگ ما هستید. (عبدالله در سال ۷۰/۶۹۰ متولد شد و امام در سال ۸۳/۷۰۲ متولد شد.) و چرا باید با پسر شما بیعت کنیم؟»

عبدالله عصبانی شد و پاسخ داد: «آنچه شما می‌دانید با آنچه می‌گویید متفاوت است. قسم به خدا، خداوند دربارهٔ آنچه که پنهان کرده است، شما را مطلع نکرده است. این حسد شما نسبت به پسر من است که شما را واداشته چنین سخن بگویید.»

امام صادق علیه‌السلام فرمود: «قسم به خدا، البته چنین نیست و این موضوع (خلافت) نه از آنِ شماست و نه از آنِ پسرانت (محمد و ابراهیم)؛ بلکه برای این مرد خواهد بود ـ یعنی سفاح (نخستین خلیفهٔ عباسی) ـ و بعد هم برای این مرد یعنی المنصور ـ و بعد از او هم به پسرانش.» این چنین است تا آنگاه که تمام فرزندان پسر این خاندان به حکومت می‌رسند و زنانشان مشاورشان می‌شوند و فرزندانشان و خدمه‌شان (غلامانشان) خلافت را به بازیچه خواهد گرفت. این مرد ـ یعنی ابوجعفر (المنصور) ـ پسرت (محمد) را در احجار الزیت (در مدینه) و سپس برادرش (ابراهیم) را در الطفوف خواهد گشت.»

او عصبانی شد، ایستاد و رفت. ابوجعفر به دنبال او رفت و به او گفت: «یا اباعبدالله، آیا از آنچه گفتی، اطمینان داری؟» او گفت: «به خدا قسم، آری! من مطمئنم، و چنین خواهد شد.»

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

بعد از این حادثه، جماعت با محمد بیعت کردند. از مردمی که آنجا حضور داشتند: ابراهیم‌بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس (۱۳۱/۷۴۹ ـ ۸۲/۷۰۱) که در میان عباسیان به ابراهیم امام معروف بود (عباسیان مدّعی بودند که حق خلافت از پدرش محمدبن علی به آنان به ارث رسیده است. رجوع شود: حدیث ۹۲۳)

المنصور و دو دایی او صالح‌بن علی (۱۵۱/۷۶۸ ـ ۹۶/۷۱۴) و عبدالصمدبن علی (۱۸۵/۸۰۱ـ۱۰۴/۷۲۲) به ارث رسید. (این شرح، از این کتب گرفته شده است: مقاتل، ص ۲۵۷ـ۲۵۳ و ۲۰۸ـ۲۰۵؛ الطبری، ج ۳، ص ۱۴۳؛ ابن‌الاثیر، ج ۵، ص ۵۱۳؛ ابن‌خلدون، ج ۳، ۱۸۷)

این پیش‌بینی امام صادق علیه‌السلام آنقدر معروف است که ابن‌خلدون علاوه بر ارجاع به آن در «تاریخ»اش، در «مقدّمه»اش نیز آورده است. محمّدبن عبدالله به نام «روح خالص» نیز نامیده می‌شود. او به حجاز آمد و نام خانوادگی مهدی را برگزید. لشکر المنصور علیه او برخاستند، ردّ او را گرفتند و کشتند.

برادر او ابراهیم به عنوان جانشین او انتخاب شد. او در بصره ظاهر شد ـ المنصور، خودش و یا فرماندهانش علیه او لشکر کشیدند. ردّ ابراهیم را گرفتند و او را کشتند. امام جعفر صادق علیه‌السلام پیشاپیش همه، این مطالب را به آنها گفته بود.

(پیش‌بینی امام را) به عنوان یکی از پیش‌گویی‌های الاهی آن حضرت می‌شناسند. (مقدمه ابن‌خلدون، ترجمه: اِف، رزنتال، ج ۱، ص ۴۱۱ـ۴۱۰)

المنصور با محمد در ابواء بیعت کرد و سپس مجدداً در مکه در مسجدالحرام با او تجدید بیعت نمود. در این مناسبت، هنگامی که محمد در حال سوار شدن بر اسبش بود تا آنجا را ترک کند، المنصور با نگه داشتن پایش به او کمک کرد و به او گفت: «اگر خلافت به تو برسد، تو این موقعیّت را فراموش خواهی کرد و دیگر صداقت من را به یاد نخواهی آورد.» (مقاتل، ص ۲۰۹ و ۲۹۵ـ۲۹۴)

وقتی المنصور از او پرسید که چرا او خود را در برابر محمد چنین کوچک کرده است، پاسخ داد: «این محمدبن عبدالله‌بن الحسن، مهدیِ خاندان ما است.» (مقاتل،

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

ص ۲۴۰ و ۲۳۹ و ۲۰۸؛ تیسیر المطالب، ص ۱۳۴) علاوه بر آن، ابوالفرج اصفهانی نظرامام صادق‌علیه‌السلام را نیز ـ در هنگامی که به نقل «سند» خویش از غیسةبن بِجاد العابد» می‌پردازد ـ ارائه کرده است: «هنگامی‌که جعفربن محمّد، محمّدبن عبدالله‌بن الحسن را می‌دید، چشمانش پر از اشک می‌شد و می‌گفت: او چقدر برای من عزیز است. مردم می‌گویند که مهدی است، امّا اوکشته خواهد شد. درکتاب پدرش، کتاب علی، (رجوع به فصل ۴۰* و نکته ذیل آن) او به عنوان یکی از خلفای این جماعت ذکر نشده است.» (مقاتل، ص ۲۰۸)

در ۲۸ جمادی‌الثانی سال ۱۴۵، مصادف با ۲۳ سپتامبر ۷۶۲، محمد الحسنی در مدینه به شورش برخاست. لشکر منصور، تحت فرماندهی برادرزاده / خواهرزاده او، عیسی‌بن موسی، در تاریخ ۱۴ رمضان / ۶ دسامبر به محاصرهٔ شهر پرداخت و جنگ درگرفت.

محمّد، یا در همان روز و یا فردای آن روز در احجار الزیت کشته شد. (مقاتل، ص ۲۷۲؛ الطبری، ج ۳، ص ۲۴۸؛ ابن‌الاثیر، ج ۵، ص ۵۵۴؛ ابن‌کثیر، ج ۱۰، ص ۸۹ و...) برادرش، ابراهیم (۱۴۵/۷۶۳ ـ ۹۷/۷۱۳) در اوّل رمضان / ۲۲ نوامبر همان سال در بصره به شورش برخاست و در ۲۵ ذوالقعده ۱۴۵ / ۱۴ فوریه ۷۶۳کشته شد. در سال ۱۴۰/۷۵۸، منصور به حج رفت و مدینه را زیارت‌کرد. وی دستور دادکه عبدالله‌بن الحسن دستگیر شود، دستانش را دستبند زدند و به پایش زنجیر افکندند. همین‌طور دستور دادکه همه دودمان بنوالحسن دستگیر شوند و همراه عبدالله توقیف شوند. آنها در آنجا تا سال ۱۴۴/۷۶۲ باقی ماندند، یعنی تا زمانی‌که منصور مجدداً به حج رفت. منصور به حاکم مدینه دستور دادکه آنها را به ربذه ببرند و بدین ترتیب در آنجا ماندگار شدند. منصور آنها را ملاقات‌کرد و به آنها توهین نمود، دستور داد آنها را به هاشمیه ببرند،که در آن زمان پایتخت او بود. (رجوع شود به پاورقی حدیث ۸۶۴)

*. مراد، «باب فیه ذکر الصحیفة و الجفرو الجامعة و مصحف فاطمة» است. (ویراستار)

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

او آنها را در آنجا در سلولهای تنگ و بسته (مطبق) زندانی کرد.

هنگامی که خبر شورش محمد به او رسید، شروع به کشتن یک یک آنها نمود. علاوه بر عدّه‌ای که قبلاً آنها را مجازات کرده بود، افراد ذیل نیز به قتل رسیدند:

عبدالله‌بن الحسن‌بن (امام) حسن‌بن علی (۱۴۵/۷۶۲ ـ ۱۷۰/۶۹۰)؛ برادرش، الحسن (۱۴۵/۷۶۳ ـ ۷۷/۶۹۶)؛ برادر دیگرش، ابراهیم الغمر (۱۴۵/۷۶۲ ـ ۷۸/۶۹۷)؛ پسرحسن، علی الاکبر (۱۴۶/۷۶۳ ـ ۱۰۱/۷۲۰)؛ پسران دیگر حسن؛ عبدالله الثانی (۱۴۵/۷۶۳ ـ ۹۹/۷۱۸)؛ پسر سوم، العباس (۱۴۵/۷۶۲ ـ ۱۱۰/۷۲۸)؛ پسر ابراهیم، اسماعیل (فوت ۱۴۵/۷۶۳)؛ نوهٔ عبدالله، علی‌بن محمد الحسنی (فوت ۱۴۶/۷۶۳). علاوه بر این هشت نفر، دو نفر دیگر نیز مجازات شدند. پسر برادر عبدالله،ابراهیم الغمر، محمد الأصغر (۱۴۵/۷۶۲ ـ ۱۲۵/۷۴۳ حدود) که به نام الدیباج نامیده می‌شده است. دلیل این نام، زیبایی چهره‌اش بوده است (دیباج نام یک پارچهٔ ابریشمی می‌باشد.) او در ربذه به حضور المنصور آورده شد، المنصور به اوگفت: «آیا تو همان کسی هستی که او را دیباج می‌خوانند؟» پسر پاسخ داد: «آری»

گفت: «به خدا قسم، تو را چنان خواهم کشت که پیش از این هیچ‌کس از خاندانت را آنگونه نکشته باشم.» پس دیباج را به هاشمیه برد، آنگاه پایه‌های یک بنا را ویران ساخت و دستور داد که بر روی بدن زنده وی عمارت دیگری را بنا کنند. (مقاتل، ص ۲۰۰؛ الطبری، ج ۳، ص ۱۸۲؛ ابن‌الاثیر، ج ۵، ص ۵۲۶؛ ابن‌کثیر، ج ۱۰، ص ۸۲؛ ابن‌خلدون، ج ۳، ص ۱۸۹)

محمدبن عبدالله‌بن عمربن عثمان‌بن عفان (۱۴۵/۷۶۲ ـ ۱۰۰/۷۱۹) نیز از کشته‌شدگان می‌باشد. او برادر ناتنی عبدالله‌بن الحسن بود که از مادر با هم برادر بودند، وی بیش از آنکه حامی خانواده خودش بنو امیه باشد، حامی بنوالعباس بود. عبدالله بسیار او را دوست می‌داشت و دخترش را به ازدواج ابراهیم‌بن عبدالله

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

درآورد. ابراهیم‌بن عبدالله در بصره شورش کرد. هنگامی که او را نزد المنصور در ربذه آوردند، منصور، دخترش را متهم به خیانت کرد و سپس او را به یک ستون پرتاب کرد و جمجمه‌اش شکسته شد پس وی را کامل عریان ساخت و ۱۵۰ بار شلاق زد آنچنان‌که یکی از چشمانش از حدقه درآمد. (مقاتل ص ۲۲۲ـ۲۲۰؛ الطبری، ج ۳، ص ۱۷۹ـ۱۷۵؛ ابن‌الاثیر، ج ۵، ص ۲۲۵ـ۲۲۴؛ ابن‌کثیر، ج ۱۰، ص ۸۲ـ۸۱؛ ابن‌خلدون، ج ۳، ص ۱۸۹)

هنگامی که اخبار شکست شورش محمد الحسنی به المنصور در هاشمیه رسید، دستور داد که او را سر بزنند و سرش را به همراه گروهی که قسم بخورند که این سر، سر محمدبن عبدالله، فرزند فاطمه، دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است، به خراسان فرستاد؛ زیرا حاکم المنصور در خراسان به او نوشته بود که مردم خراسان منتظر ظهور (برخاستن) این محمدبن عبدالله می‌باشند. (مقاتل ص ۲۰۴ـ۲۰۲، ۲۲۶ و ۲۲۲ـ۲۲۰ و ۲۱۸؛ الطبری، ج ۳، ص ۱۸۴ـ۱۸۳؛ ابن‌الاثیر، ج ۵، ص ۵۲۶؛ ابن‌الکثیر، ج ۱۰، ص ۸۲؛ تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۳۸۸ـ۳۸۷؛ ابن‌خلدون، ج ۳، ص ۱۸۹)

باقی زندانیان تا زمان مرگ منصور در ۱۵۸/۷۷۵ در حبس باقی ماندند، تا آنکه خلیفه بعدی، المهدی، دستور آزادی آنها را داد.

*** ص ۶۰۹ ـ همان باب، ح ۱۸، ذیل «المقتول بفخّ»:**

ابوعبدالله الحسین‌بن علی‌بن الحسن‌بن (امام) الحسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب (۱۶۹/۷۸۶ ـ ۱۲۸/۷۴۶) در قیام بنوالحسن نقش داشت.

بعد از آن، او قیامی علیه خلیفهٔ عباسی موسی‌الهادی، در سال ۱۶۹/۷۸۶، به راه انداخت و مدینه را گرفت. امّا ناگزیر به فرار به مکه شد. خارج از مکه، در فخّ، که اکنون خودش تبدیل به یک شهر شده، با لشکر عباسی روبرو شد و به همراه بیشتر پیروانش کشته شد. او به نام شهید فخّ نیز مشهور می‌باشد. (رجوع شود: مقاتل، ص ۴۵۵ـ۴۳۱؛ الطبری، ج ۳، ص ۵۶۸ـ۵۵۱)

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]

* ص ۶۱۰ ـ همان باب، ح ۱۹، ذیل «کتب یحیی‌بن عبدالله‌بن الحسن»:

یحیی‌بن عبدالله‌بن الحسن (فوت: ۱۸۴/۸۰۰) برادر محمد الحسنی بود. او در قیام برادرش و سپس در قیام حسین، شهید فخّ نقش داشت سپس به طبرستان و دیلم رفت و در سال ۱۷۵/۷۹۱ در آنجا قیام کرد. در آغاز پیروان (یاران) بسیاری داشت، امّا به تدریج وی را ترک کردند. در نهایت، او ناچار شد از خلیفه هارون الرشید برای خودش و ۷۰ نفر از پیروان اصلی‌اش درخواست امان‌نامه کند.

شاهدان بسیاری وجود دارند که شاهد امان دادن هارون به او بوده‌اند، امّا در نهایت برخلاف نظرات قانونی معتبر در مورد این امان دادن و حتّی (تأیید) رییس محکمه، هارون امان‌نامه را پاره کرد و او را کشت. (مقاتل، ص ۴۸۶ و ۴۶۳)

* ص ۶۱۲ ـ همان حدیث، ذیل «ما العترف فی بدنك و ما الصهلج فی الانسان»:

این دو کلمه (عترف و صهلج) هیچ معنایی ندارند. به نظر می‌رسد که این دو کلمه، رمزی بین امام علیه‌السلام و یحیی بوده است.

[Downloaded from safinahmagazine.ir on 2026-10-30]